

An abstract sculpture composed of numerous intertwined, branching forms. The forms are rendered in a vibrant purple and a metallic silver color, set against a solid black background. The lighting creates strong highlights and deep shadows, giving the sculpture a three-dimensional, crystalline appearance. The branches are of varying thickness and length, creating a complex, organic structure.

soo studio

22 November-21 January



استودیو گروهی. درنا ایباک، کژال فخری، پانیذ مقدم و تینا طهماسبی. ۱ آذر تا ۱ بهمن ۱۴۰۱
میدان هفت تیر، خیابان سمیه، خیابان پورموسی، نبش کوچه بامشاد، پلاک ۳۰

www.soocontemporary.com

"طبیعت مانند طبیعت وجود ندارد"

ریشه‌ها معمولاً در زیر زمین، پنهان، گاهی نامحسوس یا حتی از بین رفته اند، اما قوی، موجود، تعیین کننده و ضروری هستند.

چگونه می توان آنچه را که ما را به خود و گذشته تاریخی مان پیوند می دهد، بدون ارتباط با آن چیزی که طبیعت در ماست، به یاد آورد و بیرون آورد؟ جامعه موسوم به مدرن که عقل ابزاری بر آن حاکم است، نه تنها هدفش تسلط و سرکوب طبیعت است، بلکه بر آن چیزی است که در انسان طبیعت است. یک همبستگی قوی بین سرکوب بدن زن و طبیعت وجود دارد. هر دو منعکس کننده خشونت ناشی از ترس از دیگری هستند. ما باید بدانیم که نمی توانیم به جنگ، استثمار و انقیاد پایان دهیم، بدون اینکه رابطه خود با طبیعت را بازتعریف کنیم. مهم نیست که چقدر از حس کنترل خود بر طبیعت راضی هستیم، هنگام مواجهه با بی نهایت طبیعت، جنبه توهم آمیز این کنترل را می پذیریم. در همین پرتو، شاید باید به احساس ترس، ترس از چیزی ناشناخته، غیرقابل کنترل، و ترس از مرگ و فرسایش فکر کرد.

آدورنو استدلال می کند که طبیعت به عنوان طبیعت وجود ندارد. هدف این اظهارات تحریک آمیز نشان دادن این است که آنچه ما به عنوان طبیعت می دانیم به صورت تاریخی ساخته شده است. به این معنا که تصور ما از طبیعت در حال حاضر به طور قابل توجهی با آنچه در هزار سال پیش به عنوان طبیعت مطرح می شد متفاوت است. هر تصویری از طبیعت متضمن تعامل بین انسان و طبیعت در هر زمان معین است. و این همان چیزی است که من را در مورد سفالگری مجذوب خود می کند، زیرا این ترکیبی بودن را تجسم می بخشد. سفال، طبیعت انسان است، از این رو، سفال دارای ویژگی زمانی است.

به طور سنتی در سفالگری، خاک رس را به عنوان طبیعت می سوزاند تا طبیعت-انسان شود و به چیزی ماندگار تبدیل شود. امروزه سفال به عنوان یک رسانه معاصر چیست؟ من مایلیم مفهوم متفاوتی از سفال را بررسی کنم، مفهومی که ویژگی زودگذر و متغیر طبیعت و بدن انسان را در بر می گیرد. من می خواهم به طور رسمی به روشی برای ساخت سفال فکر کنم که قابل بازیافت باشد یا بتواند به طبیعت بازگردد. من برای ساختن این قطعه از سفال پخته نشده و صفحات ضایعات فلزی استفاده کرده ام تا شخصیت زودگذر هستی را کشف کنم. این است که بینندگان را به تجربه و تأمل دعوت می کنم.

هفته اول

تاریخ پُر است از گلوله‌هایی که خودشان هم نمی‌خواهند برسند به تن کسی.
از متن کتاب خون خورده مهدی یزدانی خرم

روز اول، سالن طبقه ی دوم رس سیاه و سیم توری و ابزار روی زمین هستند. روزهاست دست ام به کار نرفته یا اگر رفته خیلی بی رمق کار کرده ام و نیمه رها کردم. ۸ اذر، ۵ صبح بیدار شدم، راننده که پیغام داد دم در ام، لووتیروکسین ۱۰۰ را با یک لیوان پر آب خوردم. کیف ام را چک کردم که دفتر یادداشت ام جا نمانده باشد. دکمه ی آسانسور را زدم. می‌خواستم تمام مسیر پر پیچ را تا پلور را بخوابم و پلور یک قهوه خودم را مهمان کنم قبل از سد یک ماشین که معلوم نشد خواب بود یا نه. به ماشین ما برخورد کرد. برگشتیم آمل تا از سلامت مسافران مطمئن شویم و بیمه ماشین و قبل از هفت و نیم دم خانه بودم. به ایین که هنوز فرمش را به تن نکرده بود گفتم: نشد بروم ماشین خراب شد گفت: چه بد! خیلی ناراحتی الان که نرفتی کارت را بسازی؟ گفتم خوشحال نشدی نمیروم؟ گفت نه! ناراحت شدم کارت چه میشود؟ کارم چه میشد. دیشب را تا صبح ول ول خورده بودم، چند بار ساختم و خراب کرده بودم در خواب. ایین را که به مدرسه رساندیم به معراج گفتم همه چه جوری میروند. تهران گفت بیا ماشین ببر گفتم نمیتونم برگردم هلاک می شوم باید برگردم چهارشنبه ظهر امتحان ایتالیایی دارم گفتم برویم ترمینال گفت زنگ میزنم قبل از ۱۰ پلور بودیم، واقعا خوابیده بودم، دماوند را که دیدم گفتم سلام خانم خانم ها ایستاده ای هنوز زیبا؟ تو چطور خم نمیشوی؟! درد ها را چه میکنی لامصب؟ زن مسافر که به کت اش بوی کتلت ماسیده بود گفت چیزی گفتین؟ چیزی نگفتم، چه باید میگفتم که خانم شما با این روسری طلایی و انگوهای ضخیم و بوی کتلت، من بیایم به شما بگویم من و دماوند رفیق ایم که وقتی رفیق ام در بند بود می آمدم همینجا قهوه میخوردم و رو در رو باهاش حرف میزنم و آرامم میکرد گفتم صبحانه نخوردی، املت اینجا معروف است من باید اینجا همیشه صبحانه بخورم، جاده هراز و صبحانه هایش گفتم ممنون نه میل ندارم. سیگارم را از کیف ام در آوردم دوباره در کیف ام گذاشته ام بوی کتلت و یه جور عطر شیرین حال ام را بهم میزد سرم را در یقه ام فرو بردم بوی تن میداد بوی خون.

کتاب را روشن کردم

-گلوله عضلات را می‌شکافد و پیش می‌رود. دَوَران دارد مثل تاریخ. می‌چرخد و سوراخی را که ساخته عمیق و گشاد می‌کند تا همه رگ‌ها پاره شود. قلب که گیج شده، از این همه آدرنالین مبهوت می‌ماند. آدرنالین درد را محو می‌کند و مغز دستور نمی‌دهد.

از متن کتاب

قرار گذاشتم اگر شیرین مرا صدا زد برای گالری کتاب ایرانی گوش کنم بخوانم، از همین کارهای نکرده که عجیب بهشان احتیاج دارم. کتاب های تخصصی را بزارم کنار تهران امروز عجیب ترافیک بود. گالری را دوست دارم، تیم سو کمک میکنند. شیرین را انگار هزار سال است میشناسم با شیرین در مورد کانسپت، جانمایی و ... حرف زدیم مفهوم هایی مثل سوگ، درد جمعی و همدلی تا عصر کار کردم. حال ام جور خاصی خوب بود تا ترمینال ترافیک بود. اگر ایران ببرد دو روز تعطیل رسمی است؟ و اگر نبرد؟! کسی نمیداند، چه میشود تاریخ پر است از ادم هایی که مثل ما زندگی کردند و جنگیدند و مردند شب قبل از شروع فوتبال خوابیدم در خواب با برداران کتاب خون خورده قهوه خوردم. باستان شناسه گفت درنا چرا استخوان میسازی؟ چرا ریشه در خاک میسازی؟ گفتم میدانم ها ما انگار نمیدانم بگذار ببینم تو چه کار میکنی؟ خندید و گفت من ان شب در کلیسا در اصفهان واقعا چه کار میکردم درنا؟ گفتم عاشق شده بودی اشکال ندارد منم که عاشق معراج شدم حرف هایش را باور میکردم همه اول ها همینجوری هستند، میگفت مادرم منظوری ندارد، پدرم ...

همه ما اینجوری هستیم، اشکال ندارد. تو ان شب در همان کلیسا میمیری؟! قهوه اش را تمام کرد و دستان من را فشار داد تاریخ پُر است از مردان جوانی که وقتی می فهمند دوست داشته شده اند حاضرند دست به هر کاری بزنند، حتی آتش زدن یک صومعه قدیمی یا حمله به یک دژ مقاوم در یکی از نبردهای صلیبی...
از متن کتاب



هفته دوم

یک زن روبه روی میز ما نشسته، آرام...غمگین...خیخ زده
آیین هنوز غر غر میکند که چرا اینترنت نداریم تا ولد و نیکیتا ببیند، که
چرا امروز مدرسه نرفته تا با دوستانش دونات و آبمیوه بخورند و خانم بوفه
چی بقیه پولشان را ژله بدهد، که چرا مامان همه اینقدر ناراحت اند؟!!! زن سرش
را بین دستانش می گیرد، موهایش سفید شده اند و انگار تصمیم اش را گرفته
که دیگر رنگی بهشان نزد، مثل من. سرش را فشار میدهد، چشمانش را میبندد
خودکار را بیرون می آورد. دفترش را باز می کند، چیزی نمی نویسد..هیچ چیز
دستانش روی دفتر می ماند... من و ایین کلنچار می رویم با هم که اینقدر
ول ول نخورد...قهوه ام را میریزد.راننده زنگ میزد.می گوید خانم مهندس فردا
سه شنبه است تهران میایی؟ ساعت ۵ دم خانه ام.می گویم اره...بلند بلند غر
میزنم که همش از بی فرهنگگی است یا خانم مهندس یا دکتر بقیه انگار
نیستند!خانم مهندس خودتی!زن چشمانش را باز می کند و موهایش را گوجه
میکند و شروع به نوشتن می کند..بی وقفه ایین یک قهوه ی دیگر سفارش
میدهد، می گوید مامان اروم باش!برات قهوه سفارش دادمچشمانم را از روی
دستان زن بر نمیدارم او دارد می نویسد...



هفته سوم

هیچ‌جوره نمی‌شود فهمید که چه چیزی باعث می‌شود یک اتفاق رخ دهد و اتفاق دیگر نه. هشت ساله بودم، ماشین بعد از تونل آخر سر خورد، پدرم همیشه تند رانندگی میکرد، و من دل درد میشدم آن روز زن عمو و پسر عمو ام هم با ما بودند. همه جیغ می‌زنند من ساکت بودم و بهت زده، الان فهمیدم که من فریز میشوم و چقدر هی فریز شدم و فریز شدم. انگار زمان کش می‌آمد و دور آهسته بود، مادرم جیغ می‌زد رفتیم در دره. زن عمو ام در پشت را باز کرد و خودش و پسر نابغه اش را نجات داد. همه میگفتند نابغه است من میدانستم مادرش برایش چه کارهایی که نمیکند دیکته می‌گوید درس هایش را برایش توضیح میدهد و... ما در هوا ماندیم نیمی از ماشین در هوا بود مردم کمک کردند سرد بود گفتند ترمزش نگرفته گفتند سبقت خلاف گرفته، دیگر یادم نیست اما من بدم نیامده بود که بین دره کجاست؟ انوقت ها خیلی از همشهری های ما اینجوری می‌مردند در جاده هراز به دره می‌افتادند. از انوقت است که دوست دارم در جاده خواب باشم کتاب مورد علاقه ام را گوش کنم و راننده که گفت خانم رسیدیم دم گالری باشم و روبه روی بخاری برقی که امام می‌آورد بنشینم اب جوش و بعد قهوه ام را بخورم و شروع به کار کنم.

ادم نمیداند چه چیزی منجر به چه چیزی می‌شود. چه چیزی باعث نابودی چه چیزی می‌شود. چه چیزی باعث شکوفایی یا مرگ یا تغییر مسیر یک چیز می‌شود. ادمیزاد است نمیداند



هفته چهارم

آذر، صبح

صبح است، دو کاسه روی میز آشپزخانه می گذارم . هر کدام سه قاشق کورن فلکس شکلاتی میریزم. قاشق را که در کاسه فرو می برم . حال ام بهم می ریزد آیین قاشق قاشق می خورد ، سس شکلات هم اضافه می کند . می گوید : خدا کند امروز هم نیمکت آخر بنشیند. اسم دوستانش را می آورد و از ماجراهای زنگ تفریح می گوید چه بازی هایی می کنند ، دفترم را آورده ام و اتود می زنم و می نویسم قهوه ام را تمام می کنم . می گوید : دیر نکنیم ساعت اول من داستان خوانی دارم. کاسه ی کورن فلکس را در سینک می گذارم. میگویم مادر غروب از تهران برمیگردم مراقب خودت باش . آیا این اعتصاب غذا است؟ نمی توانم به آن به عنوان اعتصاب نگاه کنم. من فقط حس و حال غذا خوردن ندارم. اشتها ندارم غذا را دوست ندارم . از دروغ و طفره رفتن بیزارم. واقعا دوست دارم بتوانم با پدر و مادرم صحبت کنم ، از خودم به آنها بگویم که بعد از گذشت یکسال از طلاق شان ، هیچ چیزی برای من عوض نشده است ، هنوز همانقدر از هم بدگویی میکنند هنوز همان قدر دوست دارم وقتی حرف میزنند به چیز دیگری فکر کنم . دلم برایشان تنگ نمیشود . نمیخواهم به آنها زنگ بزنم ، میخواهم بروم و وقتی پا در گالری گذاشتم از امل و داستانهایش رها شوم. اصلا همین کار است که من را زنده نگه داشته. برای آیین نامه مینویسم هر هفته نامه مینویسم. جاده است دیگر شاید مردم. برای معراج هم مینویسم . از یکشنبه منتظر سه شنبه پاییز ۱۴۰۱ چقدر عجیب است ، شبیه هیچ سالی نیست.



هفته پنجم

امیدت برای زندگی زیاده رسول. ما نفرین شده‌یم. یه چیزاییه آدم نباید بینه. زن نباید بینه بچه‌هاش مُرده‌ن، خونه‌ش رمبیده، زمینش پکیده. اگه دید نباید بمونه. باید بمیره. زندگی ئی‌طور نبوده که بچه‌ها برن مادرا بمونن. که مردا برن زمینا بمونن. ما آدم نیستیم رسول. برده‌ن مون ته ته سیاهیه نشون مون داده‌ن و آورده‌ن مون زمین. ما از جهنم برگشته‌یم. نگاه مون کن؛ ما مُرده‌یم. خودمون، زمین مون، گاومیشا مون؛ همه مُرده‌یم. فقط راه می‌ریم.

از متن کتاب هرس، نسیم مرعشیزن میگوید شما املی هستید؟ ۵ صبح در سمند زرد سواری چه سوال مزخرفی است، اصلا باشم یا نباشم چه دخلی به شما دارد خانم سر خم میکنم لبخند مصنوعی تحویلش میدهم و میگویم بله میگوید به شما نمیاید! حوصله ندارم بگویم چرا؟ چون بوتاکس ندارم و موهایم سفید است یا چون ... به برف نگاه میکنم جاده عجیب است آسمان غم همه ی عالم را دارد سورمه ای است و زمین سفید. اشک هایم میاید پاهایم را فشار میدهم چشم از جاده برنمیدارم خلوت است می گوید شما مجردی؟! میخوامم بگویم حرف نزن ... خفه شو... لال شو ... سرم را تکان نمیدهم ... چشمانم را میندم خودم را در یک سمپوزیوم بزرگ تصور میکنم لباس کار مشکی پوشیده ام برای کریتور توضیح میدهم که میخوامم از اینجا تا آنجا کار من باشد رویا میافم ... چشمانم گرم میشوم راننده که میگوید خانم رسیدیم خبری از زن فضول نیست میگویم تور فلزی ها جا نماند. گالری سرد است دیگر عصبی نیستم، کمی خسته و بیجان ام امام می اید با جای پذیرایی میکند و بعد شیرین حرف میزنیم از همه جا کژال به ما پیوسته سارا دیوار را پر کرده ریشه ها پخش شده اند. با ریشه ها میخوامم فرو بروم در دیوارنمیشود؟!

«ئی جا همه مثل همیم؛ گاومیشا، زنا، نخلا. همه عقیم، تنها، بی‌دنیاله. همین چند روزیم. بمیریم تموم می‌شیم. ولی حالا انگار نخلا قراره بزنان به امید خدا. زندگی مون داره عوض می‌شه یومًا، ها.»

گل همواره به عنوان طبیعت بی جان در تاریخ هنر جایگاه ویژه‌ای داشته است. فارق از مسائل زیبایی شناختی، گلها به دلیل ذات آسیب‌پذیر و زیبایی گذرایشان واجد معنایی نمادین نیز هستند.

تکثیر و تکرار یک موتیف خاص ایده‌ی اولیه‌ی شکل‌گیری این آثار بود؛ الگوهای تصویری که از طرفین قابلیت ادامه دادن داشته باشند و در عین حال کل کادر را پر کنند.

ابعاد و قطع اثر اصلی یادآور پرچم یا اعلان است. من در این آثار گلایول را انتخاب کردم. نمای بسته از یک دسته گلایول قرمز که چندین بار تکرار می‌شود.

کژال فخری

هفته‌ی اول

روز اول به انتقال لوازم کار و گفتگو پیرامون موضوع گذشت. در ادامه‌ی هفته چند طرح اولیه زدم و از میان آن‌ها یکی را برای انجام کار نهایی انتخاب کردم.



هفته‌ی دوم

با کمک دست‌اندرکاران گالری پارچه را روی دیوار نصب و برای صاف شدن چروک‌ها، آن را اتو کردیم. سپس با استفاده از جسو به زیرسازی پرداختیم.



هفته‌ی سوم

طرح مورد نظر را طی چند روز با کمک پلات روی پارچه انتقال داده و طراحی کلی مشخص شد. در بعضی ساعت روز روی دو اثر کوچکتر کار کردم.



هفته‌ی چهارم

با استفاده از رنگ قرمز (ماژیک) بعضی خطوط را پررنگ نموده و جزئیات بیشتری را به طرح اضافه کردم.



پانیزد مقدم و تینا طهماسبی فعالیت خود را در زمینه ساخت اشیا و لایتینگ در تابستان ۱۴۰۱ شروع کردند. یوفوها فرم‌هایی ارگانیک، نرم، و الهام‌گرفته از طبیعت هستند. در فرایند ساخت این اشیا از متریالی همچون فلز، پاپیه ماشه و پودر سنگ استفاده شده است. این اشیا‌های معاصر آگاهی را به حضور ما و همچنین موجودات غیر زنده می‌آورند.









Soo Studio .Dorna Abyak,Kazhal Fakhri,Paniz Moghadam/Tina Tahmasebi November 22-January 21,2022
No.30, Bamshad Alley, Pourmousa st somayeh st, Hafte-e-Tir Sq, Tehran
www.Soocontemporary.com

An abstract, glowing structure resembling a tree or a complex network of branches. The structure is composed of numerous interconnected, elongated, and slightly curved segments. The color palette is primarily purple and silver, with the purple being a vibrant, almost magenta shade, and the silver being a bright, metallic white. The segments have a glossy, reflective surface, catching light and creating highlights and shadows. The overall effect is one of organic complexity and futuristic elegance. The structure is set against a solid black background, which makes the glowing elements stand out prominently.

soo studio

Artist :

Dorna Abyak

Kazhal Fakhri

Paniz Moghadam / Tina Tahmasebi